

به قطره که از ترکان کشاد  
کی از آتش دل آه میگرد  
بهر آهی که از دل بر کشیدی  
کی از روز و شب بچو آب بخورد  
بدرستی هم که هیچ باقی  
بماند این نشان را چون دیده  
ولی روشنی که از آتشیت  
یکی گفتا که منشیش نهید  
یکی افتاد که این منشیش  
یکی گفتا که منشیش نهید  
یکی گفتا که این منشیش  
یکی گفت این همه آنا عشقت  
ولی کس را به بیواری ندیده  
همه بت از کن هر کس خیال

نهانی راز او برود فتادی  
بگردون دور آتش آه میگرد  
کسان بوی کباب کشیدی  
کی خوش غنچه لاله راز  
ز وید لاله عالی ز دانی  
خط آشفگی بر دی کشیدی  
قصا جنان آن حال عکس  
همانا که کسی چشمش نهید  
که از دیو پری آمد که در  
ز سرش لب بردن طراز  
دلش بپشت بیز با عشقت  
زغایش بوی این آت  
همی گردن باغ و قالی  
دلی

ولی سردلش ظاهر نمی شد  
از آن جلقیون خوان دایه  
هم وصلت ده مؤذن داشت  
براه عاشقی کار از نموده  
شبی بود زمین پوشید پیش  
بگفت ای غنچه بت ن ت  
دلت خرم لب بت پر خنده باد  
نود رایج مجال آن تازه کرد  
من از بگردن آن جو بیام  
رحمت ز آن غنچه ز من بودم که  
سردن ششم از شکل دلگام  
قطره از نموده دل کرد مست  
غزای از شیر دادم شکرش را

سخن بر مسج خراج می شد  
که از آفتونگی سر مایه داشت  
موافق ساز یا ناموافق  
کی عاشقی کمی مشوق بوده  
بیاید آورد خدمتهای خویش  
بجاری از تکره میان میاھی  
ز قوت بخت ما خنده باد  
که کردت طوی جامم تنزوی  
که پروردت زمانه در کدام  
بیخ مهر نافت من بریدم  
کلاب مشکبو کردم خطابت  
ز جاننش شسته پیچم بعد از  
به پروردم من جان پروردت را